

عمل‌گرایی پوتین و تغییر در رویکردهای سیاست خارجی روسیه

الهه کولائی *

استاد گروه مطالعات منطقه‌ای دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

علیرضا نوری

دانش‌آموخته گروه مطالعات منطقه‌ای دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۸۸/۴/۲۴ - تاریخ تصویب: ۸۸/۸/۱۰)

چکیده:

روسیه در دوره پسا شوروی بیش از هر زمان دیگری در تاریخ خود تحت تأثیر تحولات فزاینده منطقه‌ای و بین‌المللی قرار گرفت. این تحولات با مجموعه‌ای از تهدیدها و فرصت‌های جدید، این کشور را در عرصه خارجی با ضرورت بازتعریف جایگاه، نقش و اهداف آن روبه‌رو ساخت. عدم واقع‌بینی نسبت به تحولات حوزه بیرونی در دوره یلتسین شرایط ضعیف ادراک از روندهای محیطی، عدم توان سناریوپردازی، تصمیم‌گیری‌های نابسامان و منفعلانه را فراهم کرد و سیاست خارجی روسیه با بحران‌های مفهومی و نهادی مواجه شد. این وضعیت با به قدرت رسیدن پوتین به گونه‌ای مشهود تغییر کرد. تحولی در سیاست خارجی روسیه از آرمان‌گرایی به واقع‌گرایی، از بی‌ثباتی به ثبات نسبی و از رهیافت‌های غیرعقلایی به نسبتاً عقلایی صورت گرفت. از منظر نوشتار حاضر در میان عوامل متعدد، اتخاذ رویکرد عمل‌گرایانه از سوی پوتین بیشترین سهم را در بروز این تحول مثبت به عهده داشته است.

واژگان کلیدی:

عمل‌گرایی، روسیه، هنجارمندی، قدرت بزرگ، چندجانبه‌گرایی، تعامل‌گزینی

سیاست خارجی روسیه از یلتسین تا پوتین

سیاست خارجی روسیه در دهه ۱۳۷۰ (۱۹۹۰ م) دوره‌ای از آشفتگی شدید را پشت سر گذاشت، ضعف ادراک از تحولات محیطی، عدم توان سناریوپردازی، تصمیم‌گیری‌های نابسامان و منفعلانه مشخصه اصلی آن بود. غرب و به ویژه امریکا در این دوره (سال‌های ۷۸-۱۳۷۰ (۱۹۹۱-۹۹)) که به دوره «فلج» (The stage of paralysis) روسیه نیز خوانده شده، با این کشور به عنوان یک شکست‌خورده رفتار می‌کردند. تحولات این دوره حاکی از پیشرفت‌های سیاسی، اقتصادی، ژئوپولیتیک و ارزشی غرب و هم‌زمان پسرفت‌های متعدد روسیه و عدم توان آن به ابراز واکنش مؤثر بود. روسیه در این دوره به کشوری غیرقابل پیش‌بینی، با اهداف نامشخص تبدیل شده بود که سمت‌گیری‌های خارجی آن به گونه‌ای مکرر و به سرعت تغییر می‌یافت. تعریف مشخصی از کیستی تصمیم‌سازان سیاست خارجی، چرایی اتخاذ یک تصمیم و چگونگی هماهنگ شدن تصمیمات وجود نداشت. این وضعیت طوری بود که صاحب‌نظران، سیاست خارجی روسیه این دوره را با بحران‌های گسترده مفهومی و نهادی همراه می‌دانستند. این حوزه به لحاظ مفهومی فاقد یک رهیافت عینی و عملی بود. بسیاری از اهداف راهبردها با واقعیت‌های موجود سازگار نبود و بحران هویت در جامعه روسی، نخبگان تصمیم‌ساز در حوزه سیاست خارجی را نیز تحت تأثیر قرار داده بود. ابهام در هویت و ارزش‌ها مانع ایجاد راهبردی جامع شد که روسیه بتواند در چهارچوب آن به تعریف منافع، اهداف، دوستان و دشمنان خود مبادرت و به تنظیم رفتارهای خود بر اساس آن اقدام کند. سیستم ارزشی نخبگان در این دهه با واقعیت‌ها و تحولات فزاینده عرصه بین‌الملل متناسب نبود و در باب مولفه‌های مؤثر در برساخت هویت در حال تکوین ملی نیز اجماعی وجود نداشت. این چالش مفهومی و تلاش برای یافتن برون‌رفت از آن، به ناگزیر بر سمت‌گیری سیاست خارجی تأثیر گذاشت و این حوزه را دچار سردرگمی کرد (Kortunov 2005: 29).

افزون بر چالش مفهومی، روسیه در دهه ۷۰ (۹۰ م) از حیث نهادی نیز فاقد مکانیسمی کارآمد برای تمهید، اتخاذ و اجرای تصمیمات سیاست خارجی خود بود. اصل شفافیت و تصمیم‌سازی جمعی رعایت نمی‌شد و این مسئله با عنایت به مسئولیت تنها یک نفر (شخص رئیس‌جمهور) در تصمیم‌سازی خارجی، سؤالات مختلف را درباره عقلانیت اقدامات متبادر می‌کرد. در برخی مقاطع، نهادهای مرتبط و مسئول از جمله وزارت خارجه در فرآیند سیاست‌گذاری خارجی نقشی فرعی ایفا و سایر افراد و نهادهای غیرمسئول به مداخله در تصمیمات مبادرت می‌کردند. در این شرایط، پراکندگی اقدامات، تداخل وظایف، نبود مسئولیت‌پذیری، ناکارآمدی و به‌طور کلی تمایل به نادیده گرفتن اصول و مقررات نهادی فضای غالب بر روند سیاست‌گذاری خارجی بود.

از این رو و به خاطر شفاف نبودن چهارچوبه‌های اقدام و ناهماهنگی‌های بین‌نهادی، سیاست خارجی روسیه نظام برنامه‌ریزی، هماهنگی و اجرای جامع نداشت که انتخاب‌های میان و بلندمدت را تبیین و عملکردها در این حوزه را در قالبی نظام‌مند قرار دهد. در این فضای تحول‌پذیر سخن از منافع ملی محلی از اهمیت نداشت. برعکس، بازیگران دخیل تعبیر مختلف از «بهینه ملی» را مورد نظر قرار می‌دادند. در این شرایط، برای پر کردن خلأ ناشی از حذف ایدئولوژی کمونیسم و بازگرداندن جایگاه روسیه در عرصه بین‌الملل، ایده‌های مختلفی از جمله «اورواتلانتیک‌گرایی»، (Euroatlantism) «همبستگی دموکراتیک»، «اورآسیاگرایی» (Eurasianism)، «موازنه قوا»، «قدرت بزرگ» و گونه‌های مختلف از «ملی‌گرایی» مطرح شد (Trenin and Lo 2005: 12).

اورواتلانتیک‌گرایی تلاشی برای مشابهت دادن ارزش‌ها و مفاهیم روسی و غربی و بخشی مهم از گفتمان کثرت‌گرایی روابط بین‌الملل دوره پسا شوروی بود که غرب را نه «نقطه مقابل»، بلکه شریک طبیعی روسیه می‌انگاشت و بر همگرایی همه‌جانبه با غرب و تثبیت جایگاه روسیه به عنوان کشوری «هنجارمند» و شریکی قابل اعتماد در جامعه کشورهای متمدن تأکید می‌کرد (Browning 2008: 8). «اورآسیاگرایی»ها گفتمان خود را ترجمان شاخص‌های ویژه ژئوپولیتیک و فرهنگی روسیه دانسته و بر ضرورت ایجاد موازنه در میان سمت‌گیری‌های شرقی و غربی این کشور تأکید می‌کردند (کولایی، ۱۳۸۵: ۲۶۸-۲۶۶). از دید آنها هرچند همکاری با غرب در افزایش قدرت روسیه مؤثر بود، اما تعامل با شرق و جنوب استقلال این کشور را در پی داشت (Sergunin 2004: 22).

در پی ناکارآمدی این دو گفتمان و استمرار رویکرد تهاجمی غرب به ویژه آمریکا علیه روسیه، پریماکوف و طیف هم‌اندیش وی، با مخالفت با ایده نظام تک‌قطبی مورد ادعای واشنگتن، به طرح و عملیاتی کردن نظریه نظام چندقطبی مبادرت کردند. آنها با تأکید بر هویت متفاوت فرهنگی و ژئوپولیتیکی روسیه بر آن بودند که راهبرد سیاست خارجی مسکو نباید بر آرمان تبدیل شدن به جزئی از دنیای غرب، بلکه باید بر اصل تبدیل آن به یک قطب قدرت مستقل از نظام چندقطبی استوار شود (Tsygankov 2006: 158). هرچند هر یک از این گفتمان‌ها در سودای جبران «عقده تحقیر ملی» تلاش‌های بسیاری را در عرصه خارجی به کار بستند، اما به دلیل برخی کاستی‌های سیاسی و فکری، به ویژه آرمان‌گرایی بیش از حد و سازگار نبودن اندیشه‌های آنها با شرایط تحول‌پذیر بیرونی و نیز بهبود نیافتن شرایط داخلی و بین‌المللی، در تحقق هدف خود که بازگشت جایگاه روسیه در عرصه بین‌الملل بود، ناکام ماندند.

پوتین و تحول رویکردی در سیاست خارجی

از اواخر دهه ۷۰ (۹۰ م)، ولادیمیر پوتین (Vladimir Putin) با تأکید بر اندیشه «قدرت بزرگ مدرن هنجارمند» (Normalized Modern Great Power) به عنوان منتقد اصلی سیاست خارجی پریماکوف که از منظر او جاه‌طلبانه، ایدئولوژیک، تقابل‌جویانه و ضدغربی بود، ظاهر شد. او ضمن توجه جدی به ضرورت سازگاری در عرصه خارجی، سه اصل نوسازی اقتصادی، دستیابی به موقعیتی شایسته در فرآیند رقابت جهانی و بازگشت جایگاه روسیه در عرصه بین‌الملل به عنوان یک «قدرت بزرگ» را مبنای سیاست خارجی خود قرار داد. پوتین با اتخاذ رویکرد عمل‌گرایانه که در عین توجه به ضرورت‌ها، بر قابلیت‌های روسیه نیز تأکید داشت، به عملیاتی کردن این اهداف همت گماشت (Trenin 2004). روسیه در ابتدای ریاست‌جمهوری پوتین خود را با انتخابی ناخوشایند در میان پذیرش اصول تحمیلی غرب و پذیرش خطر انزوا و دولتی ناهنجار برآورد شدن، روبه‌رو می‌دید. در این شرایط و از آنجا که در رویکرد او مجالی برای کاربست «فراروایت»ها (grand narratives) وجود نداشت، به جای توسل به اصول موهوم ایدئولوژیک، به تفسیر و بازیابی واقعیت‌ها مبادرت کرده و روسیه را وارد جامعه بین‌المللی «کشورهای هنجارمند» کند (Makarychev 2008: 62).

روسیه در دوره پوتین در پی آن بود که به عنوان کشوری هنجارمند و نیز قدرتی بزرگ مورد شناسایی قرار گیرد. این دوگانگی را می‌توان با اشاره به کشمکش در میان تمایل به همگرایی با جامعه بین‌الملل که روسیه از این راه می‌توانست هنجارمندی خود را اثبات کند و میل به انزوا مبتنی بر مدعای قدرت بزرگ آن، مفهوم‌سازی کرد. به بیان دیگر، ترس روسیه آن بود که تنها به یک «قدرت هنجارمند» تبدیل شود، حال آنکه روس‌ها یک «قدرت بزرگ هنجارمند» با فضای بازی بیشتر را ترجیح می‌دادند (Browning 2008: 6). با این ملاحظه، پوتین در دور اول ریاست‌جمهوری خود (۱۳۸۵-۱۳۷۹ / ۲۰۰۶-۲۰۰۰) با توجه به عرصه محدود امکانات روسیه در محیط خارجی، راهبرد «مقاومت مثبت» (The stage of passive resistance) را بر اساس رویکرد عمل‌گرایی محافظه‌کار، که مبتنی بر پذیرش وضع موجود، عدم تقابل بی‌حاصل، مسامحه، مصالحه و در همان حال فرصت‌طلبی راهبردی از کوچک‌ترین مجال‌ها برای کسب بیشترین منافع بود، در دستور قرار داد. جنگ افغانستان و استقرار نظامیان آمریکا در آسیای مرکزی، جنگ عراق، خروج آمریکا از پیمان «ای‌بی‌ام»، موج دوم گسترش ناتو به شرق و آغاز تلاش آمریکا برای استقرار بخشی از سپر موشکی خود در اروپای شرقی از جمله موضوع‌های برجسته این دوره بودند. پوتین بر اساس اصول بازگفته عدم تقابل و امتیازگیری تا آستانه تحمل را در روابط خود با غرب مورد توجه قرار داد. از آن جمله می‌توان به همراهی با واشنگتن در جنگ افغانستان، مخالفت‌های نه چندان جدی با جنگ عراق و عدم مخالفت

چالش‌ها با همکاری‌های نظامی آمریکا و گرجستان اشاره کرد (Harutyunyan 2007: 11).

روابط روسیه و آمریکا در سال‌های پایانی ریاست‌جمهوری پوتین کیفیتی ویژه یافت. او در این دوره با اتخاذ رویکرد عمل‌گرایی تهاجمی، از سال ۱۳۸۵ (۲۰۰۶) به صورت نامحسوس و از ابتدای سال ۱۳۸۶ (۲۰۰۷) به گونه‌ای آشکار، با اعتماد به نفس حاصل از دستاوردها و موفقیت‌های خود در حوزه‌های مختلف سیاسی، نظامی و به ویژه به پشتوانه ریزش دور از انتظار دلارهای نفتی به اقتصاد روسیه، سیاست «مقاومت مستقیم» (direct resistance) را در برابر توسعه‌طلبی‌های غرب در پیش گرفت. نقطه عزیمت این روند سخنرانی او در کنفرانس امنیتی مونیخ بود که طی آن به گونه‌ای شدید به انتقاد از یک‌جانبه‌گرایی آمریکا پرداخت (Averre, 2008: 32) اولگ زیباروف، (Oleg Ziborov) افزایش جسارت در سیاست خارجی روسیه در این دوره را با این اظهار که: «قدرت بزرگ‌گرایی» (great powerism) تنها فلسفه ناظر بر سیاست خارجی فعلی روسیه است و هرگونه تلاش برای تحمیل عقلانیت مبهم کوتوله‌های اروپایی به مسکو باید تهاجمی روان‌شناختی برآورد شود،» بازگو کرد (Haukkala 2008: 43).

پی‌گیری رویکرد تهاجمی در حوزه انرژی و تأکید بر تبدیل شدن به «برقدرت انرژی»، سیاست خاورمیانه‌ای جدید، پی‌گیری برنامه‌های گسترده نوسازی نظامی و فروش گسترده تسلیحات، عدم پذیرش قاطع استقرار بخشی از سپر موشکی آمریکا در چک و لهستان و در پی آن تعلیق پیمان سلاح‌های متعارف در اروپا، استقرار سیستم جدید دفاع ضد موشکی در سن پترزبورگ، اعلام غیرمنتظره سمت‌گیری مجدد موشک‌های هسته‌ای به سوی اروپا، از سرگیری برنامه گشت‌زنی هواپیماهای دور پرواز هسته‌ای و برگزاری رژه نظامی در میدان سرخ مسکو (برای نخستین بار پس از فروپاشی شوروی در اسفند ۱۳۸۷ (مارس ۲۰۰۸)) از جمله موضوع‌های شاخص این دوره و نشانه‌هایی از تلاش روسیه برای اعلام ارتقاء جایگاه خود در ترتیبات نظام بین‌الملل و اثبات عدم امکان چشم‌پوشی از منافع و ملاحظات آن بود.

هرچند فرض یک‌دست بودن سیاست خارجی پوتین خالی از اشکال نیست و هم‌سو با برخی تحلیل‌گران می‌توان این سیاست را از جنبه‌های متفاوت به دوره‌های مختلف تقسیم کرد و نیز هرچند در برخی مقاطع راهبرد خارجی پوتین تحت تأثیر حساسیت زیاد مسایل ژئوپولیتیک و هویتی مانند تنش با استونی بر سر یادمان سرباز گمنام، رویارویی شدید مسکو-کیف در مورد احتمال عضویت اوکراین در ناتو، رویارویی با واشنگتن در مورد سپر دفاع موشکی آن و مشاجره دیپلماتیک با لندن در پی مرگ الکساندر لیتوی-نن-کو (Lintvinenko Alexander) از اصول عمل‌گرایانه خود منحرف شد، اما مرور کلی رفتار سیاست خارجی روسیه در دوره وی، گواه التزام عملی او به اصول رویکرد عمل‌گرایی است. به این اعتبار، در نوشتار حاضر در پاسخ به چرایی سامان‌یابی فرآیندها و نتایج سیاست خارجی

روسیه در دوره پوتین و خروج آن از وضعیت نامطلوب و رسیدن آن به وضعیت نسبتاً مطلوب، بهینه شدن فرآیند سازگاری اهداف و سازوکارهای سیاست خارجی این کشور با الزامات شرایط تحول‌پذیر محیط خارجی مؤثر برآورد شده است. کاربست رویکرد عمل‌گرایانه و توجه جدی به شاخص‌های این رویکرد برای رویارویی با محدودیت‌های محیط بیرونی نیز پاسخی به چستی اصول و چگونگی روندهایی است که بروز تحول مثبت بازگفته را به دنبال داشته که در ادامه به این موضوع پرداخته می‌شود.

روسیه و ساختار نظام بین‌الملل

ساختار نظام بین‌الملل بر اساس نحوه کلی توزیع قدرت، یوپی‌ها و منافع بازیگران اصلی و شیوه تنظیم بخش‌های آن نظام تعریف می‌شود. هر نظام واجد ساختار کلانی است که نسبت روابط کنشگران آن را نشان می‌دهد و خود کلیتی مستقل و بیش از برآیند خط‌مشی‌های خارجی بازیگران است. اهداف، خواسته‌ها، نیازها و عرصه انتخاب و عمل واحدهای تشکیل دهنده یک نظام تا حدود زیادی تحت تأثیر ساختار قدرت و قواعد حاکم بر آن نظام شکل می‌گیرد. ساختار نظام که در مصادیق مختلف نظام‌ها با عناوین مختلف تک‌قطبی، دوقطبی، چندقطبی، سلسله‌مراتبی و دیگر از آن یاد می‌شود، کارکردی خاص دارد و با تعیین الگوی رفتاری کشورها عملاً بر تعاملات و رفتارهای خارجی آنها تأثیر گذاشته و هر کشور با عنایت به جایگاه خود در این ساختار می‌تواند نسبت به تعریف منافع و اجرای راهبردهای خود اقدام کند (سیف‌زاده ۱۳۸۴: ۲۴۵).

تلاش روسیه در دوره پوتین به ویژه سال‌های پایانی آن برای مکان‌یابی بهتر و بالاتر در ترتیبات نظام بین‌الملل ترجمانی از نوع برداشت نخبگان این کشور از چگونگی ساختار نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد و آرمان تبدیل روسیه به قدرتی بزرگ بود. روسیه از ابتدای دهه ۷۰ (۹۰ م) و از جمله در دوره پوتین نظام تک‌قطبی را به عنوان اصل سامان‌دهنده نظم بین‌الملل به رسمیت نشناخت و تثبیت آن را مغایر با منافع خود ارزیابی کرد. برای نمونه، پوتین با سخنرانی تند خود در کنفرانس امنیتی مونیخ در دی ۱۳۸۶ (فوریه ۲۰۰۷) یک‌جانبه‌گرایی امریکا و تلاش آن برای تثبیت نظام تک‌قطبی را به چالش کشید و استقرار این نظام را نه تنها غیرقابل پذیرش، بلکه در شرایط موجود غیرممکن دانست. او این ادعا که در نظم بین‌الملل «یک مرکز قدرت، یک مرکز تصمیم، ... و یک ارباب» وجود دارد را رد و به روشنی تأکید کرد: «فکر می‌کنم در زمان حساسی هستیم و باید بطور جدی درباره ساختار امنیت جهان بیندیشیم. باید به دنبال توازنی منطقی بین منافع همه کنشگران حاضر در عرصه بین‌الملل باشیم. نظام تک‌قطبی که پس از پایان جنگ سرد به عنوان نظام مسلط معرفی شده،

هیچگاه به گونه موفقیت‌آمیز تثبیت نشده است. جهان از مرحله تک‌قطبی عبور کرده و هرچند هنوز نظم مشخصی جایگزین نشده، اما مسلم آن است که نظام امنیت بین‌الملل به سمت چندجانبه‌گرایی پیش‌رفته است» (Blanche 2007: 2).

پوتین و دولت‌مردان او نظام تک‌قطبی^۱ را وضعیتی موقت و ناپایدار می‌دانستند، که با وقوع تحولات و ائتلاف‌های جدید درون سیستمی و ظهور مراکز جدید قدرت از جمله اتحادیه اروپا، چین، هند و روسیه اساس آن به چالش کشیده شده و دیری نمی‌گذشت که موازنه قدرت به شکلی جدید برقرار می‌شد. اما به باور آنها، تا شکل‌گیری نظم جدید، نظم حاکم «تک‌قطبی متکثر» (pluralistic unipolarity) و یا «شکل متعادلی از تک‌قطبی» (moderate unipolarity) بود. پوتین با در نظر داشتن ضعف‌های روسیه هدف مهم این کشور را در دوره گذار به نظم جدید اجتناب از به چالش کشیدن نظم تک‌قطبی و حتی تلاش برای حفظ ثبات آن می‌دانست، اما تأکید می‌کرد که مسکو باید هم‌زمان گرایش به تکثر در این سیستم را تشویق و تمایل به تثبیت نظم تک‌قطبی را کاهش دهد (Shakleyina and Bogaturov 2004: 45).

پوتین مانند برخی واقع‌گرایان روس به رقابت توأم با تنش و به سان بعضی یورآسیاگراها به رویارویی حتمی، طبیعی و غیرقابل اجتناب در روابط آتی روسیه و غرب معتقد نبود. بلکه با رویکردی عمل‌گرایانه برتری امریکا به عنوان تنها ابرقدرت در نظام تک‌قطبی متکثر را پذیرفت. او هم‌زیستی و انطباق دوسویه و تدریجی روسیه و غرب در سیستم جهانی را ممکن دانست. پوتین بر این مهم تأکید داشت که با وجود پافشاری مسکو بر اهمیت تفاوت‌های فرهنگی و تمدنی خود، انتخاب سازگاری با الزامات محیط بین‌الملل امری ناگزیر است. به اعتقاد او؛ مسکو می‌باید متناسب با تغییرهای جاری و آتی در ساختار نظام بین‌الملل که سبب تغییر در ماهیت تهدیدها و فرصت‌ها شده و خواهد شد، در موقعیت، اهداف و سازوکارهای سیاست خارجی خود تجدیدنظر کرده و با شرایط و الزامات جدید این ساختار سازگار شود.

تلاش‌های عملی و نظری روسیه برای تغییر تدریجی وضع موجود و دستیابی به موقعیتی بالاتر در ترتیبات نظام بین‌الملل، به ویژه در دور دوم ریاست‌جمهوری پوتین موجب انگیخته شدن احساس تهدید امریکا برای موقعیت برتر خود شد که به این موضوع به مثابه معادله صفر می‌نگریست. این تحولات در دو سال پایانی ریاست‌جمهوری او روابط مسکو و واشنگتن را با چالش جدی مواجه کرد و تنش را به دنبال داشت که از آن به «جنگ سرد جدید» نیز تعبیر شد. با این وجود، همان‌طور که در پیشتر نیز اشاره شد مرور رفتارهای سیاست خارجی روسیه در دوره پوتین بیانگر التزام او به اصول عمل‌گرایی است. در ادامه به چیستی این اصول و

^۱ نظام تک‌قطبی (unipolar order) گونه‌ای از توزیع قدرت بین‌المللی است که در آن به روشنی فقط یک قدرت مسلط یا «قطب» وجود دارد. برای اطلاع بیشتر رک به؛ کلارک ۱۳۸۳: ۱۴۲۱.

چگونگی تأثیر آنها بر فراگردهای رفتاری روسیه در عرصه بین‌الملل پرداخته می‌شود.

ایده چندجانبه‌گرایی

چندجانبه‌گرایی به عنوان راه‌حل نظری و عملی سیاست خارجی روسیه پساشوروی، با هدف تأکید بر نقش و تثبیت جایگاه این کشور در نظام بین‌الملل مطرح و از ابتدای دهه ۷۰ (۹۰ م) به عنوان عنصر ضروری رفتار راهبردی آن مورد توجه قرار گرفت. این ایده بازتاب نگاه روسیه به نظم بین‌الملل پس از جنگ سرد و نتیجه درک چگونگی تضمین جایگاه آن در این نظم، ضمن توجه به کاستی‌های منابع سیاست خارجی و تغییرهای اساسی ایجاد شده در موقعیت نهادی و بین‌المللی آن بود (Kononenko 2003: 1). مفهوم «جهان چندقطبی» به ویژه با تأکیدات پریماکوف در ادبیات دیپلماتیک روسیه رواج یافت. از نظر او، روسیه در نظام چندقطبی به عنوان یکی از مهم‌ترین قطب‌ها در جایگاهی برابر با آمریکا، اتحادیه اروپا، چین و ژاپن قرار داشت و با وجود ضعف اقتصادی، عضویت دائم در شورای امنیت و توانمندی‌های وسیع هسته‌ای آن دلیلی بر وجاهت این موقعیت بود (Primakov 1996: 5).

پوتین ایده چندجانبه‌گرایی را در چهارچوبی جدید، به ویژه پس از آغاز جنگ عراق و با توجه به تحولات جدید عرصه بین‌الملل از جمله اصرار آمریکا برای تثبیت نظام تک‌قطبی، موج دوم گسترش ناتو به شرق، کاهش نقش سازمان ملل و به علت نبود توجه قدرت‌های غربی به ملاحظات مسکو در دستور قرار داد. عدم دسترسی روسیه به سازوکارهای نهادی و عدم امکان کاربست دیپلماسی دوجانبه فعال برای اعمال تأثیر بر تصمیم‌سازی آمریکا و ناتو که خود را در مدیریت روندهای بین‌المللی دارای حق می‌دانستند، دلیل مهم دیگر تأکید پوتین بر ضرورت توجه به روندهای چندجانبه بود. در ایده چندجانبه‌گرایی او، برخلاف اندیشه نظام چندقطبی پریماکوف که هدف اصلی آن به چالش کشیدن موقعیت برتر آمریکا و نهادهای غربی بود، با رویکردی عمل‌گرایانه و با هدف توسعه اقتصادی بر همگرایی با اروپای بزرگ‌تر، عدم تقابل، توقف مخالفت‌های بی‌حاصل با ناتو و همکاری نزدیک‌تر با آمریکا و متحدان آن از جمله ژاپن تأکید می‌شد. با این ملاحظه، هرچند پوتین بارها بر اهمیت تثبیت روندهای چندجانبه تأکید کرد، اما چندجانبه‌گرایی او هیچگاه بار منفی و نگران‌کننده‌ای که در کلام اسلاف او قابل مشاهده بود، را نداشت. بر این اساس، یکی از ویژگی‌های چندجانبه‌گرایی پوتین تفکیک این مفهوم از مفاهیم تقابل‌گرایی و امریکاستیزی بود (Kononenko 2003: 23, 38). او با جایگزینی مفهوم «چندجانبه‌گرایی»^۱ به جای مفهوم «نظام چندقطبی»^۱ تلاش کرد

^۱ چندجانبه‌گرایی (multilateralism) عبارت از گرایش به اینکه مدیریت و سامان‌دهی مسائل بین‌الملل به جای اینکه به اقدام فردی کشورها متکی باشد، بر اساس اقدام مشترک شمار زیادی از کشورها یا به صورت جهانی صورت گیرد. برای

مؤلفه‌های رقابت و همکاری در ایده چندجانبه‌گرایی را جایگزین عناصر رقابت و تنش در اندیشه نظام چندقطبی سازد. در مفهوم چندجانبه‌گرایی، روسیه نقشی مثبت برای خود در مشارکت با غرب و حتی امریکا تعریف می‌کرد و خود را شریک ترتیبات راهبردی بین‌المللی به ویژه درباره مسائل امنیتی می‌دانست. حال آنکه مسکو در مفهوم چندقطبی، مجبور بود برای حفظ جایگاه و موقعیت خود در نظام بین‌الملل به عنوان یک قطب هزینه‌های زیادی تقبل کند. در هر دو مفهوم نظام چندقطبی و چندجانبه‌گرایی، تسلط و تثبیت نظام تک‌قطبی منافع روسیه در عرصه بین‌المللی را با چالش مواجه می‌کرد. با این تفاوت که در فضای چندقطبی این کشور برای حفظ جایگاه و جلوگیری از تثبیت نظام تک‌قطبی خود را در تنگنای رقابت و تنش با قطب برتر می‌دید. حال آنکه در فضای چندجانبه‌گرایی از طریق همکاری با سایر قدرت‌ها منافع خود را تأمین و مانع شکل‌گیری نظام تک‌قطبی می‌شد.

راهبرد «قدرت بزرگ مدرن منجارمند»

روسیه در دوره پسا شوروی همواره در پی آن بوده تا خود را به عنوان جانشین این ابرقدرت معرفی کند. تلاش این کشور در این زمینه که در دوره‌ای با امریکا در شرایطی برابر، در سراسر دنیا و در تمام جنبه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، نظامی، فن‌آوری و ایدئولوژیک رقابت می‌کرد، طبیعی به نظر می‌رسید. اما واقعیت تلخ پسرقت‌های دوره پس از فروپاشی، تلاش برای رسیدن مجدد به سطح امریکا را غیرقابل باور، پرهزینه و غیرممکن می‌نمود. از دست دادن موقعیت ابرقدرتی افزون بر نخبگان، برای عموم مردم که همچنان کشور خود را یکی از بزرگ‌ترین قدرت‌های جهانی می‌دانستند، باورنکردنی بود (Bendersky 2005). از همین رو، از ابتدای دهه ۷۰ (۹۰ م) قالب‌های مختلف از راهبرد «قدرت بزرگ» با هدف احیا و ارتقاء جایگاه روسیه در عرصه جهانی از سوی جناح‌های مختلف در این کشور مطرح شد. *یوروآتلانتیک‌گراها* تحقق این امر را در گرو همگرایی با غرب می‌دانستند. حال آنکه *یورآسیاگراها* با تأکید بر ویژگی‌های خاص روسیه، بر بودگی این کشور به عنوان یک «قدرت بزرگ ویژه» اصرار داشتند. پریماکوف نیز با تأکید بر ایده نظام چندقطبی بر این باور بود که مسکو با تثبیت موقعیت خود به عنوان یکی از قطب‌های نظام بین‌الملل می‌تواند به احیای جایگاه خود در عرصه بین‌الملل مبادرت کند.

مرور تحولات دوره ریاست‌جمهوری پوتین حاکی از تعهد او به راهبرد «قدرت بزرگ

اطلاع بیشتر رک به؛ کلارک ۱۳۸۳: ۱۴۲۰.

^۱ نظام چندقطبی (multipolarity) عبارت از نظامی که در آن قدرت بین تعدادی (حداقل سه) قدرت بزرگ یا قطب توزیع شده باشد. برای اطلاع بیشتر رک به؛ کلارک ۱۳۸۳: ۱۴۲۱.

مدرن هنجارمند» به عنوان سازوکار مناسب احیای جایگاه روسیه در عرصه بین‌الملل است. او برای تحقق این هدف، روسیه را به سرعت به تعامل با غرب و ترتیبات نوین جهانی سوق داد و تلاش کرد برای دستیابی به شناخت بهتر از مسائل و یافتن سازوکاری برای جستجوی مشترک راه‌حل، به درکی مشترک با غرب دست یابد. او در همان حال، خود را به حفظ منافع و خصوصیات ویژه روسیه نیز متعهد می‌داند و به مفهوم «موقعیت قدرت بزرگ» به عنوان جزء اساسی فرهنگ و روح روسیه اعتقاد داشت. پوتین بر این باور بود که این مفهوم در جایگاه یک الگوی پایدار تاریخی و فرهنگی، بدون توجه به شرایط داخلی، به نوع درک روسیه از تحولات بین‌المللی شکل می‌دهد (Shaklevina and Bogaturov 2004: 44-47).

ویژگی «بزرگ» در این راهبرد مترتب بر پیش‌زمینه‌های تاریخی، توانایی روسیه در اعمال نفوذ بر مسائل جهانی و عدم امکان نادیده گرفتن منافع آن بود. از دید پوتین، اگر روسیه در فرآیند هویت‌یابی به تاریخ کوتاه دوره پسا شوروی تکیه می‌کرد، نمی‌توانست رابطه‌ای برابر با شرکای خارجی خود برقرار کند. اگر با انتخاب الگوی شورویایی توسعه، خود را شوروی کوچک تعریف می‌کرد، در تقابل با غرب قرار می‌گرفت و این انتخاب به معنی تکرار تجربه سیاسی و اجتماعی ایدئولوژی کمونیسم بود (Godzimirski 2008: 17). ویژگی «مدرن» در این مفهوم مبتنی بر این فرض بود که قدرت در شرایط جدید چندبعدی است. روسیه نه تنها باید در جنبه نظامی - سیاسی، بلکه در عرصه اقتصاد، فن‌آوری‌های پیشرفته و فرهنگ نیز قدرتمند شود. بدین ترتیب، پوتین به دنبال تبدیل روسیه به قدرتی بزرگ در هر دو بُعد «سرم» و «سخت» و کنشگری صاحب نفوذ و در همان حال سازنده در عرصه بین‌الملل بود. ویژگی «هنجارمند» در این راهبرد نیز به معنی آن بود که پوتین ضمن توجه به محدودیت امکانات در سیاست خارجی، به این درک رسیده بود که اقدام برای تغییر موقعیت در ترتیبات بین‌المللی باید با در نظر گرفتن اصل حفظ وضع موجود صورت گیرد، تا زمینه تحریک و هدررفت منابع فراهم نشود (Lo 2006: 62).

با این ملاحظه، هرچند در تحلیل‌های مختلف از سیاست خارجی پوتین با عناوین متفاوتی چون چندبرداری، چندقطبی، مستقل، ملی‌گرا، امپریالیستی، غرب‌گرا، ضد غربی، اروپامحور و یورآسیاگرا یاد می‌شود، اما ارزیابی عملکرد او گواه آن است که راهبرد «قدرت بزرگ مدرن هنجارمند» اصل پایدار سیاست خارجی او بوده است. پوتین با رویکردی عمل‌گرا، با توجه به نقاط ضعف و قوت روسیه، این راهبرد را که مبتنی بر همگرایی محتاطانه با نظام بین‌الملل و رابطه منطقی با کشورهای توسعه یافته این نظام، همراه با حفظ حاکمیت و استقلال و توجه به ویژگی‌های خاص روسیه بود، به عنوان راه‌کار بهینه انتقال از دوره گذار و بازگرداندن جایگاه شایسته روسیه در نظم جدید مورد تأکید قرار داد. به این ترتیب، راهبرد او را می‌توان انتخابی

در میان دو گفتمان همگرایی با غرب کوزیرف و ضدیت با غرب پریماکوف دانست که در قالب سیاست نگاه به شرق، در عین همکاری با غرب به اجرا درآمد (Trenin 2004).

عدم مقابله‌جویی در فضای وابستگی متقابل

پوتین دریافته بود که در شرایط موجود بین‌الملل، پوشش وابستگی متقابل گسترش و تثبیت بیشتر یافته و اصل تعاملی مسلط تبدیل شده است. او پذیرفت که در این شرایط، دیدگاه‌های متعارض پیشین که منافع ملی را در تضاد با منافع محیطی تفسیر می‌کرد، مقبولیت خود را از دست داده و باید بر سازگاری تعدیل شده بین منافع ملی و بین‌المللی تأکید شود. به این ترتیب، دولت پوتین معتقد به «وابستگی متقابل مبتنی بر چندجانبه‌گرایی» (Interdependence Based on Multilateralism) در شرایطی از همکاری‌ها و وابستگی‌های متقابل دولت-ملت‌ها بود که بر تعامل مثبت جهت تأمین منافع تأکید دارند. با این ملاحظه، تلاش پوتین آن بود تا در سیاست خارجی خود مفاهیم مشترک پوشش وابستگی متقابل از جمله همگونی منافع بازیگران با وجود اختلاف، لزوم بازی مثبت، ناتوانی بازیگران ملی به تأمین منفردانه منافع و دفع تهدیدات و وجود مجاری متعدد تعامل را مورد نظر قرار دهد (سیف‌زاده ۱۳۷۶: ۳۷-۳۶).

هدف پوتین تسریع فرآیند نوسازی به منظور جبران پسرفت‌های روسیه از جایگاه شایسته خود در نظام بین‌الملل بود. او همکاری، عدم‌تقابل و تعامل مثبت با همه کشورهای را از پیش شرط‌های اساسی تحقق این منظور می‌دانست و به هیچ «راه ویژه‌ای» اعتقاد نداشت. بر این اساس، روسیه در تعامل‌های خارجی خود به جای بازی صفر (zero-sum game) بازی با حاصل متغیر (variable-sum game) را مورد توجه قرار داده و به جای یک ایده خاص، بر رویکردی ترکیبی متشکل از عناصر مثبت ایده‌های مختلف تأکید می‌کرد. به این ترتیب، راهبردها و تاکتیک‌های مختلف در سیاست خارجی پوتین در مقاطع مختلف و حسب موضوع‌های متفاوت، گاه برای تأمین اهداف راهبردی از جمله تحدید دست‌اندازی‌های غرب به حوزه نفوذ سنتی روسیه و زمانی برای چانه‌زنی برای گرفتن سهم بیشتر و تحقق اهداف کوتاه‌برد بکار گرفته یا کنار گذاشته می‌شدند. روسیه در این دوره با ملاحظه این که شرکای بزرگ تنها در غرب نیستند، روابط با جنوب و شرق را نیز مورد توجه قرار داد. اما به این مهم توجه داشت که توسعه روابط با چین، هند و خاورمیانه نباید این تصور را متبادر کند که مسکو در پی ایجاد اتحادهایی علیه غرب است. سیاست‌گذاران خارجی کرملین به این درک رسیده بودند که اگر اهداف راهبردی روسیه مبتنی بر ملاحظه منافع همه طرف‌ها باشد، بهتر می‌توانند با مشکلات و تهدیدات مقابله کرده و فرآیند توسعه این کشور را تسریع بخشند. آنها می‌دانستند کشورهایی از جمله روسیه که منابع و اهرم‌های نفوذ زیادی در اختیار ندارند، باید

در موقعیت‌های مختلف انعطاف، تدبیر و مهارت دیپلماتیک بیشتری از خود نشان داده و از فرصت‌های محدود موجود نهایت استفاده را ببرند (Margelov 2003: 226).

پوتین به خوبی می‌دانست که نوسازی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که هدف مهم سیاست خارجی دولت او بود، تنها در سایه تعامل مثبت و نه رویارویی قابلیت تحقق می‌یافت. ایگور ایوانوف (Igor Ivanov)، وزیر وقت خارجه روسیه این ضرورت را با این اظهار که «هر ضربه به اقتصاد امریکا ضربه‌ای به اقتصاد کل کشورهای دیگر از کشورهای مشترک داشته و امکان زیادی برای باور او؛ «روسیه و بسیاری دیگر از کشورهای ارزش‌های مشترک داشته و امکان زیادی برای دستیابی به درک متقابل دارند». به عقیده پوتین نیز هرچند ممکن بود برخی مردم و نخبگان سیاسی با رویکرد همکاری جویانه او با غرب موافق نباشند، اما همچنان که واقعیت جایگاه محدود روسیه در عرصه بین‌الملل بهتر درک می‌شد، به همان میزان از علاقه‌مندی آنها به درگیری در این عرصه نیز کاسته می‌شد (Lipman 2002).

با این ملاحظه، پوتین به خوبی آگاه بود که باید از اقداماتی که نتیجه آن دستیابی غرب به امتیاز مضاعف بود اجتناب کند. بنابراین، در رویکرد عمل‌گرایانه او سخن از «جنگ سرد» یا «صلح سرد» جدید مناسبی نداشت و روابط مسکو-واشنگتن در مسیری متفاوت از گذشته جریان می‌یافت. در این رویکرد، امریکاستیزی به عنوان میراث خاص تاریخی و روان‌شناختی دوره شوروی که همچنان بر اذهان بسیاری نخبگان سیاسی روسیه سنگینی می‌کرد، دیگر عامل و انگیزه‌ای برای توسعه دانسته نمی‌شد. به‌عکس، تلاش می‌شد تا این ذهنیت مانع تمرکز مساعی جهت حل واقع‌بینانه مشکلات نشود (زادوخین ۱۳۸۴: ۵۶-۲۵۵).

سیاست خارجی «هنجارمند»

مرور تاریخ سیاست خارجی دوره تزاری، شوروی و روسیه پسا شوروی نشان می‌دهد این کشور در مقاطع مختلف از سوی بسیاری از طرف‌های تعامل خود شریکی سخت، غیرقابل اعتماد و غیرقابل پیش‌بینی برآورد شده و این توصیف‌ها در دوره پوتین نیز کم و بیش ادامه داشته است. با این ملاحظه، یکی از اولویت‌های اصلی سیاست خارجی پوتین اصلاح این تصویر و ارائه چهره‌ای مثبت، قابل پذیرش و قابل درک و معرفی سیاست خارجی روسیه به عنوان سیاستی همکاری‌جویانه و هنجارمند در عرصه بین‌الملل بود (Graham 2002: 51). تأکید پوتین بر انتشار منظم برخی اسناد دولتی از جمله «مفهوم سیاست خارجی»، «مفهوم امنیت ملی» و «آیین نظامی» اقدامی در همین راستا، برای شفاف‌سازی و افزایش پیش‌بینی‌پذیری رفتارهای سیاست خارجی روسیه بود. هرچند تحلیل‌گران انتشار این اسناد را بخشی از ادبیات سیاست‌گذاری دانسته و همان‌طور که در عمل نیز ثابت شد امکان کاربست آن را اندک

می‌دانستند، اما نفس این اقدام پیامدهای مثبتی در سیاست خارجی روسیه داشت. به باور بابو لُو (Bobo Lo)؛ با وجود برخی نوسان‌ها و بحران‌های رفتاری در بعضی مقاطع سیاست خارجی پوتین، «هنجارمندی هاد/ایت‌شده» ویژگی اصلی این سیاست بود. او «هنجارمندی» در این حوزه را عبارت از رفتار مسئولانه و همکاری‌جویانه بر اساس منافع مشترک و نادیده گرفتن اهمیت سیستم ارزشی متفاوت با کشورهای دیگر می‌داند. دمیتری ترین (Dmitri Trenin) نیز بر این اعتقاد است که عقلانیت و منافع عینی ملی، دو عنصر تعیین‌کننده فرآیند تصمیم‌سازی و اجرای سیاست خارجی هنجارمند پوتین بوده است. عوامل ذهنی ناشی از اصول موهوم ایدئولوژیک کمترین تأثیر را بر این فرآیند داشت و تلاش می‌شد رفتارها در این حوزه بر مبنای قواعد قابل پیش‌بینی اقدام و با هدف تحقق اهداف مشخص و تعریف شده شکل بگیرد (Trenin and Lo 2005: 5). ولادیمیر فرُلوف (Vladimir Frolov) از دیدگاهی دیگر، تأکید دولت پوتین بر مفهوم «دموکراسی حاکمیتی» را با دو جنبه راهبرد هنجارمندسازی سیاست خارجی وی مرتبط می‌داند. به عقیده او، این مفهوم از یک سو بر تعهد پوتین به دموکراسی، جامعه مدنی و اقتصاد بازار که نشانه‌ای از یک «قدرت متمدن» است، اشاره داشت. از سوی دیگر حاکی از تمایل کرملین به توسعه این مفهوم به عنوان اصول صحیح دموکراتیک از دیدگاه خود بود. بر این اساس، روسیه به عنوان کشوری هنجارمند خود را به تعامل مثبتی که برای طرفین آن به گونه‌ای متقابل سودمند بود، متعهد می‌دانست، اما دخالت خارجی در تعیین معیارهای هنجارمندی و اجبار اینکه رفتار روسیه مغایر با معیارهای غرب نباشد، را نمی‌پذیرفت (Frolov 2005).

بر همین اساس، مهم‌ترین تحول در دوره ریاست جمهوری پوتین چالش فزاینده بین کرملین و غرب در ادعای «هژمونی هنجاری» و برتری آن در تعیین معیارهای هنجارمندی بود. پوتین به ویژه در دور دوم ریاست جمهوری خود در رد انحصار غرب در تعیین معیارهای هنجارمندی از جمله تفاسیر آن از دموکراسی، اقتصاد بازار و رفتارهای خارجی روسیه به ویژه در حوزه «سی‌آی‌اس» (Commonwealth of Independent States (CIS))، مشی صریح‌تر و منتقدانه‌تری پیش گرفت.^۱ برای نمونه، سرگئی ایوانوف (Sergei Ivanov)، وزیر وقت دفاع روسیه در پاسخ به انتقادات به فقدان دموکراسی در روسیه اظهار داشت: «گر پدیده‌ای به نام دموکراسی غربی وجود داشته باشد، دموکراسی شرقی نیز وجود خواهد داشت» (Press Conference in London" 2004).

^۱. گادزیمیرسکی هویت جدید بر ساخته رهبران روسیه پسا شوروی را واجد سه جزء سازنده می‌داند که ریشه در سه سؤال بنیادی دارند؛ ۱- مهم‌ترین مقاطع تاریخ روسیه کدامند؟ ۲- روسیه چقدر بزرگ است؟ و ۳- روس چه کسی است؟ برای اطلاع بیشتر در خصوص بحث او پیرامون ابعاد هویت روسی در دوره پسا شوروی و تقابل آن با هویت غربی رک به؛ Godzimirski 2008: 18.

پوتین به خوبی آگاه بود که فرآیند توسعه روسیه بدون تعامل مثبت با غرب با مشکلات و تأخیر زیاد همراه خواهد بود. از این رو تأکید داشت که مسکو باید بین رفتارهای نظامی خود در قبال چین، هند و ایران و رویکرد اقتدارآمیز در قبال کشورهای حوزه «سی‌آی/اس» از یک سو و ایجاد تصویری بهتر از خود در غرب و همکاری با نهادهای غربی با مهارت و ابتکار عمل کند. مرور رفتارهای خارجی روسیه در دوره او حاکی از تلاشی هدفمند برای ایجاد هماهنگی بین جنبه‌های مختلف این حوزه است. با وجود این، برخی رفتارهای مسکو در قبال کشورهای حوزه «خارج نزدیک» و عدم توان آن در اجتناب از تأثیرپذیری از ذهنیت‌های اقتدارگرایانه سنتی، هنجارمندی سیاست خارجی پوتین در این حوزه را با تردید مواجه می‌کند. اما او هرچند به ظاهر در مقاطعی تلاش کرد سیاست خارجی خود در این جغرافیا را نیز به‌هنگار معرفی کرده و ذهنیت‌های منفی در این منطقه را نسبت به برادر بزرگ‌تر خود تغییر دهد. پوتین در این راستا تلاش کرد موازنه مفهومی میان روسیه به عنوان یک قدرت استعماری و یک شریک را عملی کند. هرچند پذیرش این تغییر بسیار مشکل بود، اما در دوره او ذهنیت‌ها در این منطقه تا حدودی به مفهوم دوم تمایل شد (کرونین ۱۳۸۳: ۱۴۵).

تأکید بر کارآمدی سازوکارهای سیاست خارجی

کشورها در حوزه سیاست خارجی از سازوکارهای مختلف سیاسی، دیپلماتیک، اقتصادی، نظامی و فرهنگی برای پیشبرد منافع خود بهره می‌گیرند. یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های رویکرد عمل‌گرایانه پوتین در این حوزه و نقطه قوت او این بود که برخلاف گورباچف و یلتسین به ضعف‌ها و محدودیت‌های منابع روسیه از جمله کاهش قابل ملاحظه قدرت نظامی، تنزل موقعیت سیاسی و افت توان اقتصادی آن دیدی واقع‌بینانه داشت. او بر همین اساس تلاش می‌کرد اهداف میانه و قابل تحقق را انتخاب و از آرمان‌گرایی اجتناب نماید. با این ملاحظه، هرچند ذهنیت پوتین همچنان تا حد زیادی متأثر از فرهنگ سیاسی سنتی و امنیت‌محور روسیه بود، اما به تحولات جاری داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی نیز توجه داشت. او به خوبی می‌دانست که به تبع تحولات جدید در این عرصه‌ها و عدم مناسبت ابزارهای سنتی، منبع اصلی قدرت و کارآمدترین سازوکار تحقق منافع، اقتصاد است. به این اعتبار، او با این اعتقاد که روسیه تبدیل به قدرتی بزرگ نخواهد شد مگر با اقتصادی قدرتمند، به اقتصادی‌کردن سیاست خارجی اقدام کرد و دیپلماسی اقتصادی را به طور جدی در دستور قرار داد. دیپلماسی اقتصادی سازوکاری برای مشارکت هرچه فعال‌تر روسیه در تصمیم‌سازی‌های بین‌المللی شد، جایی که قدرت نظامی و عضویت دائم در شورای امنیت قادر به ایفای چنین نقشی نبودند. افزون بر این، این راهبرد با توجه به رشد مستمر و نسبتاً باثبات اقتصاد روسیه در دوره پوتین،

افزایش قابل‌ملاحظه قیمت نفت در بازارهای جهانی و ضعف اقتصادی همسایگان آن اهمیتی دوچندان یافت (Lo 2006: 64).

شاخص‌های مثبت اقتصادی در دوره پوتین تأییدی بر توجه او به مقوله اقتصاد است. به عقیده تحلیل‌گران، پوتین نخستین سیاست‌مداری بود که به روشنی ضعف اقتصادی روسیه را عامل تعیین‌کننده رفتار منفعلانه آن در دهه ۷۰ (۹۰ م) دانست و همین درک موجب تأکید او بر اهمیت عامل اقتصاد شد. به باور پوتین؛ «بدون همگرایی با ساختارهای اقتصاد بین‌الملل تحقق سطح مطلوبی از توسعه اقتصادی و اجتماعی غیرممکن است. فرآیند توسعه در غیر این صورت کند و دشوار خواهد بود (Bremmer and Charap 2007: 88).

از سوی دیگر، پوتین می‌دانست که در عرصه بین‌الملل هر گزینه به منزله فرصتی است که اگر درست از آن استفاده نشود، می‌تواند به تهدید تبدیل شده و هزینه‌هایی تحمیل کند. او به این مهم نیز توجه داشت که در فضای بین‌الملل هیچ مقوله مطلق‌ی وجود ندارد. مفاهیم و ایده‌ها باید حسب شرایط به کار گرفته شوند. بنابراین چهار اصل حداقل‌سازی محدودیت‌ها، تبدیل محدودیت‌ها به فرصت، بهره‌گیری حداکثری از فرصت‌های موجود و ایجاد فرصت‌های جدید را همواره مورد نظر داشت. به این اعتبار، فرصت‌طلبی راهبردی اصلی مهم در سیاست خارجی عمل‌گرایانه پوتین بود که در رابطه روسیه با آمریکا نیز نمود یافت. روسیه در دوره پوتین بر آن بود تا از تقابل بی‌حاصل با آمریکا در باب آنچه این کشور منافع حیاتی خود می‌دانست پرهیز کند. برای نمونه، در مواردی چون موج دوم گسترش ناتو به شرق، جنگ افغانستان و جنگ عراق یا با این کشور مصالحه کرد، یا نارضایت‌مندان تن به عقب‌نشینی داد. اما، نکته مهم این که مسکو در این کنش و واکنش‌ها به اصل فرصت‌طلبی راهبردی و امتیازگیری از آمریکا تا آستانه تحمل آن، که خارج از آن امکان کمی برای چانه‌زنی و احتمال زیادی برای تقابل و در محدوده آن فضای زیادی برای مانور وجود داشت، توجه داشت و می‌کوشید در این محدوده حداکثر منافع ممکن را به دست آورد (Macfarlane 2006: 51).

با این ملاحظه، همکاری روسیه با آمریکا پس از حادثه ۲۰ سپتامبر (۱۱ سپتامبر) را می‌توان ناشی از اصل «فرصت‌طلبی راهبردی» در رویکرد عمل‌گرایانه پوتین دانست. او پس از این حادثه با تمرکز بر دو موضوع مورد نگرانی آمریکا (خلع سلاح و تروریسم) امتیازاتی از واشنگتن گرفت و بر سیاست این کشور در قبال مسکو نیز به طور نسبی تأثیر گذاشت (Tretiakov 2002: 17). پوتین تلاش کرد با همکاری گسترده با آمریکا در جنگ علیه تروریسم، فرآیند همگرایی روسیه با جامعه امنیتی و اقتصادی جهانی را تسریع کرده، منافع این کشور در حوزه‌های پیرامونی خود را با هزینه کمتر تحقق بخشد (کولای و تیشه یار، ۱۳۸۶: ۱۲۷-۱۲۴). گرچه این اقدام به سبب نبود منافع محسوس مورد انتقاد برخی نخبگان داخلی قرار گرفت، اما روند

و فضای کلان بین‌المللی در آن دوره به نفع روسیه رقم خورد. دلیل اصلی تصمیم پوتین به همکاری با امریکا پذیرش عمل‌گرایانه این واقعیت بود که در آن شرایط، همکاری با واشنگتن، تنها برون‌رفت ممکن از وضعیت اقتصادی و سیاسی حاشیه‌ای روسیه در عرصه بین‌الملل به شمار می‌آمد. او در مقام یک سیاست‌مدار عمل‌گرا، برتری قدرت امریکا و آمادگی این کشور برای بکارگیری تمام توان خود در صورت به خطر افتادن امنیت ملی‌اش را، به خوبی درک کرد و کوشید از فرصت بدست آمده ناشی از چالش تروریسم به خوبی بهره گیرد. برای پوتین این حادثه فرصتی بود تا فاصله بوجود آمده بین روسیه و غرب و به ویژه امریکا را از بین برده، هم‌زمان تصویری مثبت از مسکو به عنوان شریکی مسئولیت‌پذیر در مبارزه جهانی علیه تروریسم ارائه کند (Morozov 2002: 70).

تعامل گزینشی

پوتین با تأکید بر توسعه مفهوم سیاست خارجی و امنیتی روسیه به ابعاد «سخت» و «نرم»، بر این باور بود که فرصت‌ها و تهدیدهای ملی در طیفی وسیع از موضوع‌ها قابل تفکیک است. در دنیای وابستگی‌های متقابل، روابط روسیه با کشورهای دیگر می‌تواند از تعامل‌های نرم اقتصادی تا سخت‌نظامی و در وضعیت‌های مختلف هم‌سویی یا تضاد قرار گیرد. با این ملاحظه، تلاش تصمیم‌سازان سیاست خارجی روسیه در دوره پوتین آن بود تا منافع ملی را در هر حوزه خاص به شیوه‌های متفاوت و به کارآمدترین وجه ممکن برآورده سازند. آنها با تأکید بر اصل «شرط‌بندی روی قوی‌تر» و استفاده از مؤثرترین ابزارها برای تحقق اهداف سیاست خارجی، تلاش داشتند در هر زمینه خاص با کشورها، نهادها و سازمان‌هایی همکاری کنند که در آن زمینه بیش از سایرین در پیشبرد منافع ملی ثمربخش باشند (Sakwa 2004: 6).

برخی از تحلیل‌گران برای توصیف این وجه از رویکرد سیاست خارجی روسیه از اصطلاح «گزینش‌گری عمل‌گرایانه» (Pragmatic Selectivism) استفاده کرده، معتقدند دید واقع‌گرایانه به تجربه‌های پیشین در عرصه خارجی، سرخوردگی از غرب، واقع‌گرایی در ارزیابی محدودیت منابع، تمرکز بر اولویت‌ها، رویکرد غیرایدئولوژیک در پی‌گیری اهداف، تأکید بر «عزت‌مندی روشن‌بینانه ملی» (enlightened national egoism) و توجه حداکثری به عامل اقتصاد در حوزه خارجی مهم‌ترین عوامل شکل‌گیری این رویکرد در سیاست خارجی پوتین بودند. او بر اساس این اصل، با تأکید بر ضرورت همگرایی روسیه با فرآیندهای جهانی، بر این اعتقاد بود که این کشور نباید از هیچ یک از بخش‌های دنیا از جمله اروپا و امریکا جدا باشد، بلکه رابطه با غرب، شرق و جنوب را باید هم‌زمان و به عنوان اجزاء این فرآیند مورد توجه قرار دهد. به این اعتبار، تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی روسیه در دوره پوتین از بزرگ‌نمایی اهداف و

ائتلاف‌های خارجی بلندمدت حمایت نکرده، بلکه برعکس در انتخاب شرکای خارجی کاملاً انتخابی و گزینشی عمل می‌کردند (Tsygankov 2006: 159).

دولت پوتین بر اساس این رویکرد تلاش کرد به مباحث سنتی در خصوص انتخاب شرکای خارجی خاتمه داده و اصل کارآمدی طرف تعامل در تأمین منافع ملی را بدون تأکید بر ماهیت آن مورد نظر قرار دهد. این اصل مبتنی بر هویت‌انعطاف‌پذیر و چندگانه بود. به این گونه که روسیه در موقعیت‌های مختلف خود را هم‌زمان بازیگری منطقه‌ای، جهانی، یک قدرت بزرگ، یک دولت-ملت هنجارمند، شریکی فرآتلاتتیکی و یک قدرت یورآسیایی می‌دانست. با این ملاحظه، پوتین و همکاران او در ملاقات با رهبران کشورهای «سی‌آی‌اس» بر میراث تاریخی و فرهنگی، مجاورت جغرافیایی و پیوندهای سیاسی، اقتصادی و امنیتی مشترک تأکید می‌کردند. در گفتگو با مقامات اتحادیه اروپا و کشورهای مهم این قاره از هویت اروپایی روسیه سخن به میان می‌آوردند و در دیدار با رهبران قدرت‌های آسیایی موقعیت روسیه به عنوان کشوری یورآسیایی را مورد تأکید قرار می‌دادند (Lo 2003: 99). پوتین بر این باور نبود که متحدان مسکو تنها در غرب حضور دارند، به همین دلیل رابطه با غرب را به نحوی دنبال نمی‌کرد که مانعی برای توسعه روابط این کشور با سایر کشورها و مناطق باشد. به عقیده او: «روسیه نمی‌تواند یک سیاست خارجی کاملاً غرب‌گرا و یا شرق‌گرا را در پیش گیرد، موقعیت ژئوپولیتیکی این کشور به گونه‌ای است که منافع آن در سمت‌های مختلف قرار دارد» (2001: 45) «President V. Putin on the Tasks of Russian Diplomacy».

به این اعتبار، او با تأکید بر اینکه «روسیه امروز دوره جدیدی را آغاز کرده... به گذشته باز نمی‌گردد... و وارد هیچ اتحاد مقدسی نخواهد شد»، بر همکاری و تعامل با همه کشورهای، در عین حفظ استقلال این کشور تأکید می‌کرد. هدف تلاش‌های سیاست خارجی روسیه در جهت غربی آن، تبدیل این کشور به عضوی مؤثر در جامعه غرب و تضمین جایگاه برابر آن در جامعه کشورهای توسعه یافته بود. هدف مساعی سمت شرقی این سیاست نیز توسعه همکاری با قدرت‌های اقتصادی شرق آسیا برای تقویت حضور روسیه در روند پرشتاب توسعه اقتصادی این منطقه بود که در نهایت تقویت روندهای چندجانبه در نظام بین‌الملل و مخالفت با یک‌جانبه‌گرایی امریکا را مورد نظر داشت (Schmidt 2005: 92).

پوتین بر اساس اصل تعامل گزینشی تلاش کرد در سیاست خارجی خود سیاست «ائتلاف‌سازی گسترده» (extensive alliance - building) که تا حد ممکن دارای پایه‌های متعدد باشد را در پیش گرفته و از این طریق هزینه ارتقاء جایگاه این کشور را کاهش دهد. با این ملاحظه، مسکو به جای پی‌گیری مشارکت راهبردی با غرب یا شرق، همکاری با کشورها و طرف‌های «هم‌اندیش» خود از جمله چین و هند در آسیا و آلمان و فرانسه در اروپا را مورد

تأکید قرار داد. پوتین می‌دانست در سال‌های آینده آمریکا برتری خود بر جهان را حفظ خواهد کرد، اما بر این باور بود که با تقویت قدرت سایر کشورها، تحولی در این معادله صورت خواهد پذیرفت. در آن شرایط روسیه می‌تواند در ترتیبات نظام بین‌الملل به موقعیت بهتر دست یابد. بر این اساس، مسکو برای ارتقاء جایگاه و افزایش نفوذ خود در عرصه بین‌الملل، ایجاد «ائتلاف‌های بی‌دردسر» (alliances of convenience) با هر نهاد و یا کشور کارآمد را در دستور قرار داد. این رویکرد مبتنی بر سیاست «برقدرتی سهل‌الوصول» (superpower on the cheap) بود، به این معنا که روسیه به جای اینکه به تنهایی بهای افزایش نفوذ جهانی خود را بپردازد، مبادرت به ایجاد ائتلاف‌های قابل‌اعتماد و موقت برای تقسیم این هزینه‌ها می‌کرد. در صورتی که مسکو فرصت را مغتنم می‌دانست (همانند فضای پس از حادثه ۲۰ شهریور (۱۱ سپتامبر)) حتی می‌توانست در صف ائتلاف با واشنگتن نیز قرار گیرد (Bendersky 2005).

نتیجه

مرور تحولات سیاست خارجی روسیه در دوره ریاست‌جمهوری پوتین گواه تأثیر مثبت رویکرد عمل‌گرایانه وی بر روندهای جاری در این عرصه است که افزایش احتمال تحقق اهداف تعیین‌شده را می‌توان یکی از نمودهای آن دانست. تحت تأثیر این رویکرد، اهداف سیاست خارجی روسیه در این دوره به گونه‌ای بهتر صورت‌بندی و هم‌زمان شیوه‌ها و سازوکارهای تحقق این اهداف نیز انعطاف‌پذیرتر و بر تحلیلی منطقی‌تر از توانایی‌ها استوار شد. روسیه در دوره پوتین موقعیت منطقه‌ای و بین‌المللی خود را ارتقاء داد. مشارکت خارجی آن با مهارت بهتری انجام می‌شد و قدرت چانه‌زنی این کشور به ویژه در قبال آمریکا نیز افزایش یافت. اما، با وجود برخی تحولات مثبت، واقعیت‌هایی چون تصور حضور در فضای ژئواهردی ویژه، احساس ناامنی تاریخی و درک «وستفالایی بودن» (Westphalianness) اساس نظام بین‌الملل تأثیر پایدار خود را بر خودآگاهی پوتین و طیف هم‌اندیش او در کرملین همچنان حفظ کرد. تسلط این ذهنیت‌ها، رفتارهای سیاست خارجی روسیه در این دوره را مشروط و آن را در برخی مقاطع از اصول عمل‌گرایی منحرف کرد. نمود این وضعیت را می‌توان در کنش‌های سخت‌گیرانه‌تر روسیه در خارج نزدیک و در موضوع‌های «سخت» (امنیتی و ژئوپولیتیکی) مشاهده کرد.

قابل تأمل اینکه چون رویکرد عمل‌گرایی بر عینی‌گرایی و واقع‌بینی بنا شده است، اگر سیاست‌سازان درک صحیحی از تحولات و جهت تغییرهای آینده نداشته باشند، کاربست مؤلفه‌های آن با چالش روبه‌رو خواهد شد. مرور تحولات سال‌های پایانی ریاست‌جمهوری پوتین بیانگر بروز این نارسایی و غلبه ذهنیت‌های جنگ سردی بر عینی‌گرایی است، در نتیجه

آن، راهبرد «قدرت بزرگ مدرن هنجارمند» وی به راهبرد قدیمی «توازن قدرت بزرگ» (old - style great power balancing) منحرف شد و روابط مسکو و واشنگتن را تا پایان دوره او در وضعیت رکود و تنش فرو برد. با این حال، هرچند سیاست خارجی روسیه در دوره پوتین در برخی دوره‌ها همچنان غیرقابل پیش‌بینی بود و انحراف‌های قابل ملاحظه‌ای از اصول عمل‌گرایی در آن آشکار شد، اما باید به این مهم توجه داشت که این عدم قطعیت، افزون بر ماهیت تصمیم‌های پوتین، به نوع رفتار سایر کشورها در برابر مسکو، مانند استمرار و حتی تشدید رویکرد تهاجمی واشنگتن در برابر آن نیز مربوط بود. در یک ارزیابی کلی، پایدارترین عنصر سیاست‌گذاری خارجی روسیه در دوره پوتین را متأثر از رویکرد عمل‌گرایانه او می‌توان به شکل متناقضی در تحول‌پذیری آن دانست. به این ترتیب که، «احتیاط» و «تدابیر» ناشی از ذهنیت‌های نهادین گذشته از یک سو و «انعطاف‌پذیری» و «پویایی» متأثر از رویکرد عمل‌گرایی از سوی دیگر بین گذشته و حال تعادل نسبی برقرار کرده و پویایی خاصی به سیاست خارجی روسیه می‌بخشیدند.

منابع و مآخذ:

الف. فارسی:

۱. زادوخین، آ. گ (۱۳۸۴) سیاست خارجی روسیه؛ خودآگاهی و منافع ملی، ترجمه مهدی سنایی، تهران: انتشارات مؤسسه تحقیقات و مطالعات ابرار معاصر تهران.
۲. سیف‌زاده، حسین (۱۳۷۶) نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل: مبانی و قالب‌های فکری، تهران: انتشارات سمت.
۳. سیف‌زاده، حسین (۱۳۸۴) نظریه‌ها و تئوری‌های مختلف در روابط بین‌الملل فردی-جهانی شده: مناسبت و کارآمدی، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
۴. کرونین، رابرت (۱۳۸۳) «چین و روسیه در حال صعود، روندهای اخیر در همکاری‌های منطقه‌ای آسیای مرکزی و ژئوپولیتیک انرژی»، ترجمه سعید نقی‌زاده، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، ۱۳(۴۷): ۱۵۷-۱۳۱.
۵. کلارک، یان (۱۳۸۳) «جهانی شدن و نظم پس از جنگ سرد». جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین (مجموعه مقالات)، گردآورنده: جان بیلیس و استیو اسمیت، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: انتشارات ابرار معاصر تهران، ۱۴۴۰-۱۴۱۱.
۶. کولایی، الهه، سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۵.
۷. کولایی، الهه و ماندانا تیشه یار، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی، دگرگون‌نیدر ماموریتها و کارکردها، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۶.

ب. خارجی:

1. Averre, Derek (September/October 2008) "Russian Foreign Policy and the Global Political Environment". *Problems of Post-Communism*. 55(5): 28-39.
2. Bendersky, Yevgeny (May 4, 2005) "Russia's Future Foreign policy: Pragmatism in Motion". *PINR, Power and Interest, News Report*. [online] http://www.pinr.com/report.php?ac=view_printable&report_id=293&language_id=1
3. Blanche, Ed. (April 2007) "Claws of the Bear". *Middle East*. 377: 1-6.
4. Bremmer, Ian and Samuel Charap (Winter 2006-07) "The Siloviki in Putin's Russia: Who they are and What They Want". *The Washington Quarterly*. 30(1): 83-92.
5. Browning, Christopher (September/October 2008) Reassessing Putin's Project: Reflections on IR Theory and the West". *Problems of Post-Communism*. 55(5): 3-13.

6. Frolov, Vladimir (August 5, 2005) "Surkov's Sovereign Democracy". *Russiaprofile* [online] www.russiaprofile.org/politics/article.wbp?article-id=BB418AB9-58D3-4499-B37D-B67C5350FCE3.
7. Godzimirski, Jakub M. (September/October 2008) "Putin and Post-Soviet Identity: Building Blocks and Buzz Words". *Problems of Post-Communism*. 55(5): 14-27.
8. Graham, Thomas (2002) "Russia's Decline and Uncertain Recovery". Carnegie Endowment for International Peace (Washington, D.C).
9. Harutyunyan, Gagik (2007) "A Multipolar Cold War". *21-st CENTURY*. 1: 6-13.
10. Haukkala, Hiski (September/October 2008) "Russian Reactions to the European Neighborhood Policy". *Problems of Post-Communism*. 55(5): 40-48.
11. Kortunov, Sergei (October - December 2005) "Invigorating Russia's Foreign Policy". *Russia in Global Affairs*. 3(4): 24-35.
12. Lipman, Masha (December 25, 2002) "Russia's Values". *Washington Post*.
13. Lo, Bobo (2003) "Vladimir Putin and the Evolution of Russian Foreign Policy". Chatham House and Blackwell.
14. Lo, Bobo (August 2006) "Evolution or Regression? Russian Foreign Policy in Putin's Second Term". *Russia and Eurasia Program at Chatham House. London (NUI)*. 57-77.
15. Macfarlane, S. Neil (2006) "The 'R' in BRICs: Is Russia an Emerging Power?". *International Affairs*. 82(1): 41-57.
16. Makarychev, Andrey S. (September/October 2008) "Politics, the State and De-Politicization; Putin's Project Reassessed". *Problems of Post-Communism*. 55(5): 62-71.
17. Margelov, Mikhail (September, 2003) "Victory on Points: Pragmatism in Foreign Policy". *Russia in Global Affairs*, 1(3). pp. 219-233
18. Morozov, V. (2002) "Putin's Westernization and the Future of Russia's Relations with Europe". *Policy Memos. Helsinki. The Finnish Institute of International Affairs*. 68-72.
19. "President V. Putin on the Tasks of Russian Diplomacy" (January 2001) *Address at the Ministry of Foreign Affairs. Mezhdunarodnaia Zhizn*. 2: 41-48.
20. "Press Conference in London" (July 12, 2004). [online] www.newsru.com/arch/russia/12jul2004/democracy.html.
21. Primakov, Evgenii (1996) "The Multipolar World at the Horizon". *Mezhdunarodnaya Zshizn*. 10: 3-13.
22. Sakwa, Richard (March 2004) "Putin's Second Term". *The Royal Institute of International Relations: Russian and Eurasia Program*. 1-8. [online] www.chathamhouse.org.uk/files/3163_putinmar04.pdf
23. Schmidt, Matthew (Winter 2005) "Is Putin Pursuing a Policy of Eurasianism?". *Demokratizatsiya. Washington*. 13(1): 87- 100.
24. Sergunin, Alexander (March 2004) "Discussion of International Relation in Post-Communist Russia". *Communist and Post Communist Studies*. 37(1): 19-35.
25. Shakleyina, Tatyana and Aleksei Bogaturov (March 2004) "The Russian Realist School of International Relation". *Communist and Post Communist Studies*. 37(1): 37-51.
26. Trenin, Dmitri & Bobo Lo (March 2005) "The Landscape of Russian Foreign Policy Decision-Making". *Carnegie Endowment for International Peace*. 1-32.
- 27- Trenin, Dmitri (February 25, 2004) "New Tendencies in Russia's Foreign Policy". *Carnegie Endowment for International Peace*.

از این نویسندگان تاکنون مقالات زیر در همین مجله منتشر شده است:

«نظریه پردازی، مفاهیم و فرضیات در علوم سیاسی»، سال ۷۲، شماره ۳۰؛ «تفکر نوین شوروی و روابط شرق و غرب (ترجمه)»، سال ۶۹، شماره ۲۵؛ «کشورهای آسیای مرکزی و سازمان همکاری‌های اقتصادی»، سال ۷۳، شماره ۳۳؛ «روند نوگرایی اسلامی در آسیای مرکزی»، سال ۷۷، شماره ۳۹؛ «برداشتی کوتاه از نظریه چرخه‌های طولانی در سیاست‌های جهانی»، سال ۷۷، شماره ۴۱؛ «تحول در نظریه‌های همگرایی»، سال ۸۰، شماره ۵۴؛ «یهودیان روسیه»، سال ۸۰، شماره ۵۴؛ «توسعه روابط روسیه و اسرائیل با تاکید بر جمهوری اسلامی ایران»، سال ۸۱، شماره ۵۷؛ «زنان در عرصه عمومی، مطالعه موردی جمهوری اسلامی ایران»، سال ۸۲، شماره ۶۱؛ «زمینه‌های بنیادگرایی اسلامی در آسیای مرکزی»، سال ۸۴، شماره ۶۷؛ «گزارش نشست بانک جهانی در قاهره (زنان در اقتصاد)»، سال ۸۴، شماره ۶۹؛ «نقش زنان در ترویج فرهنگ صلح در جهان»، سال ۸۵، شماره ۷۳؛ «عوامل و انگیزه‌های قاچاق انسان (با تاکید بر آسیای مرکزی)»، دوره ۳۷، شماره ۴، زمستان ۸۶؛ «سیاست خارجی ژاپن در آسیای مرکزی»، دوره ۳۸، شماره ۲، تابستان ۸۷؛ «زمینه‌های سقوط اولین رئیس‌جمهور (ابوالحسن بنی‌صدر)»، دوره ۳۹، شماره ۱، بهار ۸۸؛ «بحران هویت روشنفکری در روسیه و جریان اسلاوگرایی»، دوره ۳۹، شماره ۴، زمستان ۸۹.